

هرمنوتیک علوم انسانی «درآمدی بر هرمنوتیک ویلهم دیلتای»

سید حمیدرضا حسینی*

چکیده:

ویلهم دیلتای از نظریه پردازان مهم علوم انسانی و مباحث هرمنوتیکی است که در علوم انسانی، معرفت‌شناسی مستقلی را ایجاد کرد. نگاه دیلتای به هرمنوتیک از زاویه عینیت بخشیدن به علوم انسانی است. هسته اصلی پروژه دیلتای، تفاوت‌گزاردن بین علوم انسانی و علوم طبیعی است؛ لذا موضوع اصلی در هرمنوتیک دیلتای، نه شناخت متن و نه شناخت معنای متن، بلکه شناخت زندگی و حیات متبلور شده و ظهور یافته در متن است. دغدغه مهم دیلتای، هجسه پوزیتیویسم بر عینیت و واقعیت علوم انسانی است. او تلاش کرد با ارائه ضابطه و ملاکی برای عینی کردن علوم انسانی، نشان دهد که این علوم نیز در ردیف علوم طبیعی، عینی، ارزشمند، معتبر و واقع‌نما هستند. از منظر دیلتای، معرفت به علوم انسانی از طریق جایگزینی خود به جای مؤلف (به معنای عام) صورت می‌گیرد و بطور کلی، پیش‌فرض هر علم انسانی، وجود قابلیت جایگزین کردن انسان در زندگی ذهنی و درونی دیگران است. به‌دیگر سخن از دیدگاه دیلتای فهمیدن عبارت است از کشف خود در درون مؤلف.

* . دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی مرکز تربیت مدرس دانشگاه قم و دبیر گروه فلسفه علوم انسانی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

این نوشتار ضمن پرداختن به پیش‌زمینه‌های اثرگذار بر
هرمنوتیک دیلتای، گزارشی کوتاه از مبانی هرمنوتیکی وی را
ارائه می‌کند.

واژگان کلیدی: دیلتای، هرمنوتیک، علوم انسانی، فهم،
تبیین، التفات، فلسفه حیات، دور هرمنوتیکی.

مقدمه

ویلهلم دیلتای (Wilhelm Dilthey)، فیلسوف آلمانی، (۱۸۳۳-۱۹۱۱ م) از اندیشمندی است که سهم بزرگی در مباحث هرمنوتیکی و بخصوص گشودن مباحث تاریخی به این بحث‌ها دارد. اهمیت اندیشه‌های دیلتای از این جهت که یکی از نظریه‌پردازان مهم علوم انسانی بوده است، ابعاد مضاعفی پیدا می‌کند و شاید بتوان گفت که او اولین کسی است که در علوم انسانی، معرفت‌شناسی مستقلی را ایجاد کرد؛ هر چند دیدگاه‌های او بعدها مورد نقادی و نقض و ابرام‌های مفصلی واقع گشت.

قبل از اینکه به اندیشه‌های هرمنوتیکی دیلتای بپردازیم، آنچه طبیعی می‌نماید این است که به بسترهای اندیشه دیلتای و پیش‌زمینه‌های فکری او نگاهی کوتاه داشته باشیم تا هم به تاریخ شخصیت علمی او وقوف بیشتری یابیم و هم اینکه چرایی و چگونگی سیر اندیشه‌های او از وضوح بیشتری برخوردار گردد.

پیش‌زمینه‌های اثرگذار بر هرمنوتیک دیلتای

از آنجایی که دیلتای در قرن نوزدهم می‌زیست، بدیهی است که تحت تأثیر نحله‌های فلسفی رایج در دوران خود و همین‌طور تاریخ فلسفه اسلاف خود باشد. و از سویی چون شاگرد آگوست بُک - شاگرد شلایرماخر - بود، لذا بسیار تحت تأثیر اندیشه‌های هرمنوتیکی شلایرماخر قرار داشت. زندگی‌نامه مفصلی که درباره شلایرماخر نوشته است، گواه این مدعاست.

شاید بتوان اندیشه‌ها و نحله‌های اثرگذار بر دیلتای را به سه گروه تقسیم کرد:

۱. فلسفه کلاسیک آلمانی که شامل ایده‌الیسم آلمانی، رمانتیسم و تاریخ‌گرایی (historicism) می‌باشد از عمده‌ترین منابع فکری دیلتای بوده‌اند. دیلتای، کانت را بزرگ‌ترین فیلسوف آلمان می‌دانست و لذا آثار او بسیار در دیلتای اثرگذار بود. درواقع، دیلتای، قصد کامل‌کردن و استدراک مسیری که کانت پیموده بود را داشت. کانت، مبادی معرفت‌شناختی علوم طبیعی و فیزیکی را تثبیت کرده و در کنار آن، ارکان متافیزیک و در نتیجه علوم انسانی را سست و تضعیف کرده بود. دیلتای سر آن داشت که همچون کانت، مبنای معرفت‌شناختی قوی‌تری برای علوم انسانی ابداع یا کشف کند. به‌نظر دیلتای در کنار سه کار عمده کانت یعنی نقد عقل محض، نقد عقل عملی و نقد قوه حکم، می‌بایست یک کار دیگر انجام گیرد و آن «نقد عقل تاریخی» است که شرح آن در ادامه این نوشتار خواهد آمد. در هر حال متدلوژی یا تأمل و مذاقه فلسفی در بنیاد و مبانی علوم که کانت آن را تنها وظیفه فلسفه و فیلسوف می‌دانست، میراثی بود که به دیلتای به ارث رسیده بود. بخصوص که کامروایی‌های علوم تجربی مثل فیزیک بر اصالت این علوم و حقیقت مطلق پنداشتن آنها مهر

تأیید و توجیه گذاشته بود. میراثی که کانت برجا گذاشته بود به همراه لیبرال تئولوژی حاکم بر دوران رمانتیسم آلمان که بر مقتدای هرمنوتیکی دیلتای یعنی شلایرماخر بسیار اثرگذار بود، بالتبع بر اندیشه دیلتای نیز تأثیر داشته است. اما در این میان، تاریخگروری یا هیستوریسم را شاید بتوان یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های دیلتای به حساب آورد که در قرن نوزدهم آلمان رواج داشته است. بنا بر دیدگاه تاریخگروری، هر اندیشه و به طور کلی هر پدیده‌ای را باید در فضای عصر آن پدیده و با توجه به تاریخ آن درک کرد. یعنی حوادث فقط در ظرف زمان و مکان تاریخی متجلی شده و برخاسته از وضعیت زمانی و تاریخی آنهاست و لذا با کمک ملاک‌ها و معیارهای این عصر، امکان دستیابی و فهم پدیده‌ها و اندیشه‌های اعصار گذشته وجود نخواهد داشت. از این رو از تاریخگرایی به نسبی‌گرایی تعبیر می‌شود؛ زیرا با پذیرش آن، علوم تاریخی، نظریه‌هایی نسبی و غیرمطلق خواهند شد. به دیگر سخن همه فهم‌ها در باب علوم تاریخی، عصری و زمان‌مند می‌گردند. لازم به ذکر است که علوم تاریخی تنها شامل علم تاریخ نیست، بلکه مراد از آن هر علمی است که بُعد تفسیری داشته و به فهم و درک میراث تاریخی اشتغال دارد؛ اعم از اینکه این میراث، حوادث تاریخی باشد که همان علم تاریخ را تشکیل می‌دهد یا اینکه پدیده‌هایی نظیر هنر، شعر، ادبیات، معماری، فلسفه، ادیان، متون مقدس، نهادهای سیاسی و اجتماعی و... باشد که تاریخ‌مند بوده و می‌توانند موضوع نظریه تاریخگروری قرار گیرند. از این رو یکی از دغدغه‌های اصلی دیلتای تلاش در راستای کشف یا ابداع متدولوژی علوم تاریخی و افکندن بنیانی راسخ برای این علوم و امکان پذیر ساختن فهم قطعی و عینی از این علوم برای مفسر بوده است.

در مجموع می‌توان گفت که توجه دیلتای به نقش اراده و احساس در حیات، توجه به روانشناسی و بُعد فردیت انسان، توجه به حیات و زندگی انسان با نگاهی تاریخی به آن، مخالفت با عقل‌گرایی و راسیونالیسم، توجه به وجود یک ارتباط قوی با طبیعت، توجه به شعر به عنوان کلید فهم زندگی از جمله تأثیراتی است که از اندیشه‌های کانت، فیخته، شیلینگ، هگل، شیلر، گوته و شلایرماخر در او شکل گرفته است.

در ارتباط با تأثیر نهضت رمانتیسم بر دیلتای این توضیح لازم به ذکر است که بین راسیونالیسم و متدولوژی، رابطه تنگاتنگی وجود دارد. به لحاظ تاریخی، تعبیر متد از دکارت آغاز می‌شود و ما در قرون وسطی اصلاً بحثی از متدولوژی نداریم. متدولوژی، مبتنی بر تفسیری است که دکارت از معرفت ارائه می‌کند؛ زیرا دکارت، یقین را جایگزین معرفت کرد و اگر معرفت حقیقی به معرفت یقینی تبدیل شود، آنگاه متدولوژی مطرح می‌شود؛ چون در متدولوژی نه حقیقت بلکه یقین، مدنظر است. در واقع بحث حقیقت، شأن انتولوژیک دارد، اما یقین از شأن متدولوژیک برخوردار است. رمانتیسم، واکنشی در قبال اندیشه متدولوژیک و راسیونالیسم

بود. این نهضت فکری بر آن بود که منبع معرفت، تنها عقل نیست، بلکه «حیات انسانی» از مهم‌ترین سرچشمه‌های معرفت است که مورد غفلت واقع شده است. صرف اینکه انسان دارای حیات خاص است، صاحب معرفت و فهم^۱ (verestehen) می‌شود و فهم، تنها حاصل عقل دکارتی نیست. بنابراین به دنبال رمانتیسم است که ما به طور جدی با مباحث هرمنوتیکی مواجه هستیم. شلایرماخر، بُک، دیلتای و اخلافشان همگی رمانتیسیت و متأثر از این نحله فکری بوده‌اند. توضیح بیشتر دربارهٔ فهم و حیات انسانی در این دیدگاه، در پی خواهد آمد.

۲. دومین نحلهٔ اثرگذار بر اندیشه‌های دیلتای، نظریهٔ آمپریسم انگلیسی است که بویژه باید به فلسفهٔ قرن هفدهم و هجدهم انگلستان به رهبری بیکن اشاره کرد که روش جدید تجربی را در علوم طبیعی و فیزیکی مطرح کرد؛ کاری که با اندیشه‌های لاک و هیوم آغاز شده بود. تأثیرپذیری دیلتای از تجربه‌گرایی این بود تا از این روش به نحو سلبی در تبیین علوم انسانی و متدلوژی آن الهام گیرد. دیلتای معتقد بود که روش بکار رفته در مطالعه طبیعت باید با روش علمی متفاوتی که مختص علوم انسانی است تکمیل شود. شرح گسترده‌تر این مطلب در ادامه خواهد آمد.

۳. سومین نحلهٔ اثرگذار بر دیلتای، پوزیتیویسم فرانسوی به رهبری آگوست کنت بود که معاصر دیلتای هم بود. آگوست کنت، تاریخ را به سه دورهٔ الهیاتی، متافیزیکی و دورهٔ علم پوزیتیویستی، تقسیم کرد. وی با ابداع علم جامعه‌شناسی بر اساس روش پوزیتیویستی، مجال آن را فراهم آورد تا با تجزیه و تحلیل پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از حد تبیین‌های الهیاتی و متافیزیکی فراتر رود. از دید کنت، جامعه‌شناسی، هم علمی خاص است؛ یعنی «فیزیک اجتماعی» است که پدیده‌های اجتماعی را تجزیه و تحلیل می‌کند و هم علمی عمومی است که علوم مختلف را که امروزه علوم انسانی می‌خوانیم دربرمی‌گیرد. در واقع جامعه‌شناسی، علم خاصی است که کار آن جامع‌بودن است. از دیدگاه طبقه‌بندی علوم، جامعه‌شناسی هم علمی مستقل است و هم علمی نسبی؛ زیرا به لحاظ تاریخی بعد از علوم دیگر شکل گرفته است و این مبین آن است که پدیده‌های اجتماعی، اموری به هم مرتبطند و جامعه، نظامی طبیعی است که از قوانین ثابتی پیروی می‌کند و وظیفه جامعه‌شناسی دقیقاً عبارت از کشف این قوانین است. قوانین جامعه‌شناسی و قوانین علوم طبیعی دیگر از یک نوعند. همین‌طور از حیث روش نیز بین علوم، اعم از فیزیکی و اجتماعی، وحدت حاکم است. لذا آگوست کنت به وحدت علم به تمام معنای کلمه دست می‌یابد.^۲ اما دیلتای به رغم این که در فضای تفکر ماتریالیستی پوزیتیویستی رشد کرده بود و همچنین با تقسیم سه‌گانهٔ ادوار

^۱ . Understanding.

^۲ . فروند، ژولین، آرا و نظریه‌ها در علوم انسانی، ترجمهٔ علی‌محمد کاردان، ص ۶۱ - ۶۲.

تاریخی آگوست کنت هم کاملاً موافق بود، اما با نگاه وحدت‌گرای کنت به هیچوجه توافق نداشت و تلاش عمده او در واقع، تبیین تفاوت‌های روش‌شناختی بین علوم طبیعی و فیزیکی با علوم انسانی (یا به قول کنت، علوم اجتماعی) بود.

برای تکمیل این بحث باید از تأثیر اندیشه‌های یوهان گوستاو درویزن^۱ (۱۸۰۸-۱۸۸۴) نیز یاد کرد. درویزن که همچون دیلتای، شاگرد بُک بود، نخستین کسی است که هرمنوتیک را بگونه‌ای روشمند و نظام‌یافته در تاریخ به کار برد و آن را به صورت یک نظریه درآورد.^۲ همچنین او نخستین کسی بود که بین فهم (understanding) و تبیین (explanation) فرق گذارد و اولی را خاص علوم اخلاقی (= علوم انسانی) و دومی را خاص علوم فیزیکی و طبیعی دانست. درویزن در مقاله «کانت و روش» که در سال ۱۸۶۷ منتشر کرد، تاریخ‌شناسی را شناخت‌قوانینی می‌داند که بر علم تاریخ، حاکم است، نه اینکه خود، قوانین تاریخی را تعیین کند. لذا فهم تاریخ، عبارت است از برگرداندن عبارات و ارجاع آنها به آنچه آن عبارات قصد ابراز آن را داشته‌اند. از این‌رو، فهم از طریق تحقیق تاریخی از عبارات تاریخی فراتر می‌رود و نه تصویری تنها از آنچه واقع شده، بلکه به معنای بازسازی ذهنی و تفسیری ما از آن حوادث و واقعیات تاریخی است. البته درویزن نتوانست یک متدولوژی برای تاریخ‌شناسی در اختیار قرار دهد، اما اندیشه‌های او راهگشای دیلتای شد تا این مسیر را ادامه دهد.^۳

و بالاخره باید به سنت هرمنوتیکی رایج در زمان دیلتای که متأثر از عینیت‌گرایی و باصطلاح، رئالیسم خام (naive realism) در باب معنا و تفسیر متون بود، اشاره کرد. در روزگار دیلتای آنچه از هرمنوتیک انتظار می‌رفت، یافتن قوانین و روش‌های تفسیر متون بود و این در هرمنوتیک دیلتای نیز حفظ شد؛ یعنی بررسی رابطه متن با مؤلف و چگونگی ارتباط بین تفسیر متن و نیت مؤلف، به وضوح در دیلتای نمایانگر است. اما بعد از دیلتای هرمنوتیک وارد مرحله جدیدی می‌شود که از آن به هرمنوتیک فلسفی (philosophical hermeneutics) یاد می‌شود که در آن پرسش از وجود و هستی انسان و تفسیر آن مطرح می‌شود، بی‌آنکه این وجود، ماهیت و تعیین خاصی یافته و به متن یا پدیدارهای انسانی محدود باشد. در مقابل، به هرمنوتیک دیلتای و جریان هرمنوتیکی عصر او هرمنوتیک تفسیری (philological hermeneutic) گفته می‌شود.

پروژه دیلتای

^۱. Johan Gustav Droysen

^۲. فروند، ژولین، همان، ص ۵۵.
^۳. واعظی، احمد، درآمدی بر هرمنوتیک، ص ۱۰۲-۱۰۳.

همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، دغدغه مهم دیلتای، هجمه پوزیتیویسم بر عینیت و واقعیت علوم انسانی بود. پوزیتیویسم، تنها راه عینیت‌بخشیدن، واقعی کردن و ارزشمند دانستن علوم را روش تجربی می‌داند؛ یعنی هر فهم مقبول و ارزشمندی باید بر نوعی تبیین تجربی که در علوم فیزیکی و طبیعی جریان دارد، مبتنی باشد. با این دیدگاه، مباحث علوم انسانی و به تعبیر دیلتای (Geisteswissenschaften) یا علوم معنوی به دلیل عدم جریان تجربه‌پذیری به معنای پوزیتیویستی آن بی‌اعتبار، غیرعینی و غیرواقعی می‌گردیدند. همت عمده دیلتای، وقف آن گردید که با ارائه ضابطه و ملاکی برای عینی کردن علوم انسانی، نشان دهد که این علوم نیز در ردیف علوم طبیعی و فیزیکی، عینی، ارزشمند، معتبر و واقع‌نما هستند.

عینیت‌بخشیدن به علوم انسانی

از آنجایی که نگاه دیلتای به هرمنوتیک از زاویه عینیت‌بخشیدن به علوم انسانی بود، لذا بحث را از این موضوع آغاز می‌کنیم. دیلتای بر آن بود تا همان‌گونه که کانت، بنیان علوم فیزیکی و طبیعی را تبیین کرده و متدلوژی خاص آن را جا انداخته بود، به همین سان به علوم انسانی نیز عینیت ببخشد. نکته‌ای که دیلتای به آن توجه کرد و بسیار در کار او مؤثر واقع شد، این مسئله بود که موضوعات علوم انسانی از ویژگی تاریخی بودن برخوردارند؛ یعنی مؤلفان و صاحبان آثار فلسفی، ادبی، هنری، دینی و به طور کلی حوادث تاریخی و نهادهای سیاسی و اجتماعی همگی پدیده‌ها و موجوداتی تاریخی هستند. همین‌طور مفسر و مورخ نیز وجودی تاریخی دارد و همین نکته بود که عینیت علوم انسانی را با دشواری مواجه می‌ساخت. دیلتای معتقد بود که روش نقادی کانت، روش مطلوبی است، اما پروژه کانت ناتمام است؛ زیرا تنها علوم طبیعی و فیزیکی را وجهه همت خود قرار داده بود و حال آنکه کانت در کنار نقد عقل محض، نقد عقل عملی و نقد قوه حکم باید بخش دیگری تحت عنوان «نقد عقل تاریخی» هم به آنها می‌افزود. دیلتای در نقد عقل تاریخی قصد آن داشت تا نشان دهد که فهم و درک علوم انسانی و انتقال از افعال و اظهارات (manifestations) بامعنا به نیت و مقاصد مؤلفین و پدیدآورندگان آنها تابع یکسری قواعد و اصول کلی هستند که دارای ارزش عینی می‌باشند. هسته اصلی پروژه دیلتای، تفاوتی بود که او بین علوم انسانی و علوم طبیعی نهاد. از دیدگاه دیلتای، علوم انسانی و علوم طبیعی هم از حیث موضوع و هم از حیث روش با هم تباین داشته و مسیر جداگانه‌ای را طی می‌کنند. درواقع تفکیک و تمایز روشی بین این دو دسته از علوم در تفاوت انتولوژیک موضوعات آنها نهفته است؛ لذا ابتدا به تبیین تمایز موضوعی بین این دو دسته از علوم می‌پردازیم:

تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی از حیث موضوع

موضوع علوم فیزیکی ابژه‌ها یا اشیای خارجی هستند که مستقل از انسان، به‌عنوان فاعل شناسا و سوژه وجود دارند و ساخته انسانی نیستند و به‌هیچوجه در درون و ذهن انسان، مصداقی برای آنها نمی‌توان یافت. در نتیجه، علم به آنها بیرون از حقایق آنها و تنها منحصر به ظاهر و پوسته آنها می‌باشد. اما موضوع علوم انسانی، خود فاعل شناسا یعنی خود انسان شناسنده را هم دربرمی‌گیرد؛ زیرا در این علوم، ما به معرفت تجلیات (manifestations) و مظاهر و آثار انسانی اشتغال داریم و چون آدمیان در هویت بشری با هم مشترک هستند، لذا با شناخت خود و قراردادن و جایگزینی خود در وضعیت تاریخی موضوع مورد نظر، می‌توان پدیدآورنده آن موضوع را هم شناخته و به درکی مشابه او در ابداع و ایجاد و تألیف آن موضوع دست یافت. لذا ديلتای بین تبیین و فهم، تمایز گذارد. از دیدگاه او ما برای فهم موضوعات علوم طبیعی و فیزیکی، تنها به تبیین آنها بسنده می‌کنیم و هیچگاه نمی‌توانیم در درون خود، نمونه‌ای از آن بیابیم تا با رجوع به آن و در واقع با شناخت درونی خود، آن شیء خارجی را هم بشناسیم، اما در علوم تاریخی، ما به دنبال فهم کسانی می‌گردیم که حوادث و آثار تاریخی را به وجود آورده‌اند و چون آنها نیز همچون ما انسان بوده و همگی (مؤلف و مفسر) دارای هویت یکسانی هستیم، در نتیجه در پی کشف و فهم یک فعالیت انسانی هستیم که مثل و مانند آن در درون خود ما وجود دارد. تعریف فهم نزد ديلتای عبارت است از: بازسازی حالت و تجربه پدیدآورنده متن (به معنای عام) در زمان انجام فعل در درون مفسر و مدرک. و از اینجاست که حیات انسانی، تاریخی بودن آن و لزوم تفسیر آن در هرمنوتیک ديلتای مطرح می‌شود که شرح آن در پی خواهد آمد.

تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی از حیث روش

همان‌گونه که می‌دانیم روش شناخت در علوم طبیعی، تجربه است، آن هم از نوع حسی آن. به عبارت دیگر، در علوم فیزیکی، مناسبات علی و معلولی میان پدیدارها تجربه و تبیین می‌گردد؛ تبیینی که به روش تجربی استقرایی و به طریق آزمون و خطا صورت می‌پذیرد. اما ديلتای در علوم انسانی، تعریف موسعی از تجربه بدست می‌دهد و آن را تجربه زیسته^۱ (Erlebnis) می‌نامد. تجربه زیسته در اصطلاح ديلتای عبارت است از یک تجربه بی‌واسطه و حضوری از چیزی؛ تجربه‌ای که در آن بین عالم و معلوم، بین تجربه‌گر و تجربه‌شونده، اتحاد و هویت برقرار

1. lived experienced

است (البته بدون اینکه واقعیت تجربه معلوم باشد). دیلتهای بین تجربه زیسته و *Vorstellung* یا *representation* (= نمود) فرق می‌گذارد. چه اینکه در نمود بین اُبژه و سوژه و عالم و معلوم تمایز برقرار است؛ یعنی همان تجربه‌ای که در علوم طبیعی مورد نظر است. در واقع تجربه زیسته در مقابل *Erfahrung* است؛ یعنی تجربه دست دوم که با واسطه و حصولی است. اما به نظر دیلتهای در علوم انسانی، تجربه از نوع *Erlebnis* که بی‌واسطه است، جریان دارد. حال سؤال این است که ما چگونه به تجربه زیسته نائل می‌شویم و آن را چگونه وجدان می‌کنیم؟ پاسخ دیلتهای این است که پروسه تجربه زیسته از این قرار است که حیات، خودش را به طرق مختلف ابراز و بیان می‌کند. این ظهورات و تجلیات حیات در یک گردش دوری بین حیات و تجربه، از طریق فاهمه (*Verstehen*) درک می‌شود. یعنی حیات در تجربه زیسته، عینیت خود را بروز می‌دهد و ما این عینیت را از طریق تجربه درک می‌کنیم. پس ملاحظه می‌شود که ما حیات را غیر مستقیم و از طریق ظهور و تجلیاتش درمی‌یابیم. تجلیات حیات در واقع فکت‌هایی هستند برای حقوق، دین، فرهنگ، روانشناسی، تاریخ، هنر و ... که از طریق این فکت‌ها ما به طور غیر مستقیم به خودآگاهی دست می‌یابیم. این خودآگاهی یا حیات، همان چیزی است که واقعیت‌ساز و عینیت‌بخش علوم انسانی است.

در همین‌جا خوب است اشاره شود که عینیت نزد دیلتهای در علوم انسانی، تعریف خاصی دارد و آن را همچون علوم طبیعی به معنای در خارج‌بودن و مطابق‌بودن صورت ذهن با واقع نمی‌داند، بلکه نزد دیلتهای، عینیت در تجربه اراده آنگاه که با مانع و رادعی مواجه شده و از انجام خواست‌های اراده باز می‌ماند، آشکار می‌شود؛ یعنی عینیت به معنای تجربه اراده‌های ناکام است. از این‌رو، ما وجود عینی جهان را تنها به این سبب درمی‌یابیم که در مقابل خواست‌های ارادی ما از خود مقاومت نشان می‌دهد.^۱

بدین ترتیب از منظر دیلتهای، معرفت به علوم انسانی از طریق جایگزینی خود به جای مؤلف (به معنای عام) صورت می‌گیرد و به‌طور کلی پیش‌فرض هر علم انسانی، وجود قابلیت جایگزین کردن انسان در زندگی ذهنی و درونی دیگران است.^۲ زیرا در علوم انسانی هدف این است که آثار پدیدآورندگان و مؤلفین حوادث تاریخی درک و تفسیر شود و چون بشر هویت یکسان و مشابهی دارد، در نتیجه افعال و آثار بشری به علت بشری‌بودن قابل فهم هستند و برخلاف وقایع و حوادث فیزیکی ما می‌توانیم به دلیل بشربودن، باطن این افعال را بفهمیم. از

1. Dilthey, Wilhelm: Introduction to the Human Science, P. 14

۲. پل ریکور، رسالت هرمنوتیک، فرهنگ، کتاب چهارم و پنجم، ص ۲۷۴.

این‌رو، از دیدگاه دیلتای فهمیدن عبارت است از: «کشف تو در درون من» که این امر به دلیل ماهیت مشترک بشری امکان‌پذیر می‌گردد.^۱

روانشناسی، پدیدارشناسی و هرمنوتیک

تاکنون گفتیم که دیلتای کار خود را نقد عقل تاریخی می‌دانست؛ یعنی ابداع یا کشف مبانی نظری برای درک فهم پدیده‌های تاریخی که جلوه (manifestation) های حیات انسانی هستند و چون همه در انسان بودن مشترکند، پس می‌توان حالت درونی پدیدآورندگان حوادث و متن‌های (به معنای عام) تاریخی را در خود بازسازی کرد. پس کار دیلتای، کشف اصول فهم حیات تاریخی انسان است؛ یعنی «منطق تاریخ». از این منظر که نگاه شود معلوم می‌شود که درواقع دیلتای، روانشناسی را علم محوری و بنیادین و پایگاه علوم انسانی و از جمله تاریخ قرار می‌دهد. البته روانشناسی مورد نظر دیلتای با روانشناسی تعریف شده در نزد پوزیتیویست‌ها تفاوت دارد که اجمالی از آن قبلاً ذکر شد.

در رابطه با فهم حیات انسان، دیلتای همسان با جریان اندیشه زمان خود به مفهوم دیگری تحت عنوان «فردیت» متوسل می‌شود؛ یعنی خصوصیات فردی و روانی افراد که جامعه، تاریخ و روح جمعی را می‌سازد. در این راستا او همچنین از اصطلاح «روح عینی» هگل استفاده کرده و آن را در معنای جدیدی به کار می‌گیرد. او می‌گوید:

محدوده و قلمرو ذهن (mind) ما را فردیت، اجتماع و کارهایی که در زندگی و در ذهن انجام می‌دهیم شکل می‌دهد. از آنجایی که تجلیات و مظاهر حیات، خود را برای فهم جهان بیرونی عرضه می‌کنند، آمیخته با محیط طبیعتند؛ یعنی محیط طبیعت، واقعیت بزرگ بیرونی ذهن است که همواره ما را احاطه کرده است. در واقع این بروز و ظهور ذهن در عالم معانی است. ما در این فضا تنفس می‌کنیم و در آن غرقیم. ما در هر جای این عالم تاریخی و این عالم مفهوم که باشیم در خانه خود هستیم و لذا معنای آن را کاملاً می‌فهمیم؛ زیرا ما با این فضا ممزوج و در هم تنیده هستیم.^۲

مراد دیلتای در این عبارت، همان قلمرو روح عینی هگل است؛ یعنی وقتی روح در مقام ظهور قرار می‌گیرد. منتها رویکرد هگل رویکردی متافیزیکی و نظری است، اما رویکرد دیلتای، تجربی است با معنای خاصی که شرح آن گذشت. مراد دیلتای از روح عینی این است که هر انسان در واقع فردی است که در یک نقطه و یک گره از شبکه تار عنکبوتی (web) بین افراد

3. Hermeneutics, The Encyclopedia of Religion, Mircea Eliade (ed.), p. 282 .

1. Bontekoe, Ronald: Dimensions of the Hermeneutic Circle, p.44.

با محیطشان، بین افراد و اجتماع و بین افراد با اشیا و حوادث می‌باشد. این روابط از افراد گذر کرده و به ورای حیات، ارزش‌ها و اهداف آنها دست می‌یابد. در همین جا خوب است اشاره شود که بدین ترتیب، وظیفه مفسر این است که متن (به معنای عام) را در این شبکه پیچیده، به‌گونه‌ای مدتظر قرار دهد که ارتباط آن با مؤلف، با افرادی که با آن مواجه شده و از آن تأثیر پذیرفته‌اند، با دیگر متن‌هایی که متن مورد نظر در میان آنها ظهور و بروز یافته است و همین‌طور با زمان‌ها و مکان‌های دیگری که بعد از تولید متن مورد نظر آمده‌اند، از هم نگسلد؛ زیرا از طریق این ارتباطات است که معنای خاص متن مورد نظر را می‌توان در قلمرو روح عینی درک کرد. این در حالی است که در نگاه پوزیتیویستی، متن را تابع یک روح کلی نمی‌بینیم، بلکه به‌طور کلی متن، مستقل و فارغ از جریانات فکری معاصر ایجاد متن خواننده و تفسیر می‌شود.

نکته جالب توجه دیگر این است که برغم اینکه دیلتای و هگل هر دو هیستوریسیت بوده و به عقل تاریخی معتقد هستند، اما در مورد تفسیر متن، دو نتیجه متفاوت می‌گیرند. در هگل، متن‌ها تابع عصر و پارامترهای زمانی خود بوده و در نتیجه برای مفسرین ناهمزمان با متن، غیرقابل دستیابی و غیرقابل فهم خواهد بود و لذا هگل در باب فهم متن، قائل به انسداد است. اما دیلتای از قضا به دلیل قبول عقل تاریخی و به علت اینکه به تجربه زیسته قائل بوده و بازسازی ذهن مؤلف را در مفسر امکان‌پذیر می‌داند، لذا سدّ زمانی بین مؤلف و مفسر را در هم می‌شکند و بدین ترتیب، باب فهم را منسد ندانسته و به اصطلاح اصولیان، انفتاحی است.

التفات یا قصدیت (Intentionality)

حوزه دیگری که دیلتای بر روی آن متمرکز شد، اندیشه‌های فیلسوف معاصرش، هوسرل (۱۸۵۹ - ۱۹۳۸) بود که در پدیدارشناسی او مطرح گردیده بود. هوسرل، التفات یا قصدیت را ویژگی و مشخصه زندگی روانی می‌دانست؛ یعنی خصوصیت التفات به معنایی، و قصدکردن معنایی که قابل شناسایی است و به رغم اینکه به زندگی روانی افراد مستقیماً راه نداریم، اما از طریق درک قصد و نیت اعمال آنها می‌توان به درون آنها راه یافت.^۱ و این همان چیزی بود که دیلتای بدنبال آن بود؛ زیرا دیلتای در پی آن بود که برای فهم امور انسانی و پدیده‌های تاریخی و فرافکنی (projection) و جایگزینی روان ما (= مفسر) نسبت به روان و ذهن مؤلفین بوجود آورنده تاریخ و هر پدیده دیگر انسانی، چه مشخصه روانی را باید اساس کار قرار داد تا بتوان بر اساس آن به درون «فردیت» انسان‌ها راه یافت؟ دیلتای در پی هوسرل بر آن شد که راهی اساسی برای درک درون و روان دیگران، قصدکردن معنایی است که مؤلفین قصد کرده و به

^۱ . پل ریکور، رسالت هرمنوتیک، فرهنگ، کتاب چهارم و پنجم، ص ۲۷۷.

آن التفات ورزیده‌اند. در واقع تنها چیزی که می‌توانیم درک کنیم و از آن طریق روح و روان دیگران را تفسیر کنیم، اموری است که آنها قصد کرده‌اند و از طریق تحلیل مقصود آنان و جایگزینی خودمان در جای آنان نسبت به آن مقصود، به روح آنها راه پیدا می‌کنیم. ديلتای این امر، یعنی دستیابی به نیت مؤلف و راهیابی به درون حیات و زندگی دیگران را از طریق همدلی^۱ امکان‌پذیر می‌داند.^۲

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که در تفکر پوزیتیویستی به علت وجود متدلوژی، بحث از همدلی، جایگاهی ندارد؛ زیرا در اندیشه متدلوژیک بین ابژه و سوژه تقابل و تباین وجود دارد و کاملاً از هم مستقل هستند. به دیگر سخن، متدلوژیست، متفکر نیست؛ بلکه صرفاً پژوهشگر (researcher) است؛ زیرا تنها در حوزه ارتباط پدیدارها و علت پیدایش آنها گام زده و به دنبال کشف روابط از طریق داده‌های علمی است. اما در هرمنوتیک، وجود متفکر معنا پیدا می‌کند و این امر با نفی متدلوژی و عدم تقابل بین ابژه و سوژه، امکان‌پذیر گردیده است.^۳

جایگزینی (transposition)

مراد از جایگزینی در نزد ديلتای این است که با نوعی فرافکنی می‌توانیم خود را جایگزین مؤلف با تمام شرایط زمانی و مکانی تاریخی او قرار دهیم تا بتوانیم قصد و نیت او را دریابیم و همان‌طور که او می‌فهمید، بفهمیم. لذا ديلتای، عنصر هیستوریسم (historism) را در عنصر التفات یا قصدیت وارد کرد؛ یعنی اینکه انسان خود را در بستر تاریخ دیگران قرار دهد تا به قصدیت و نیت آنان راه یابد و بتواند جایگزینی صحیحی صورت دهد.^۴

هرمنوتیک ديلتای، کامل‌ترین هرمنوتیک کلاسیک

^۱ Empathy یا sympathy.

^۲ . تأکید ديلتای بر همدلی به عنوان تنها راه شناخت پدیده‌ها و متن‌های تاریخی با اعتقاد او مبنی بر تاریخی‌بودن انسان و اینکه انسان وجودی سراسر تاریخی دارد، در تعارض است؛ زیرا از این نکته غفلت شده است که مفسر نیز موجودی تاریخی بوده و دیدگاه تاریخی او در نتایج تفسیر و فهم تاریخی او تأثیرگذار است و لذا امکان همدلی تام، زیر سؤال می‌رود. (ر. ک: احمد واعظی، **درآمدی بر هرمنوتیک**، ص ۱۱۸)

^۳ . از این‌رو ما در قرون وسطی متدلوژی و تقابل بین ابژه و سوژه نداریم و با ظهور دکارت و جایگزینی یقین به جای حقیقت است که متدلوژی جایگاه پیدا می‌کند. گادامر در کتاب حقیقت و روش (truth and method) در واقع در مقام بیان این نکته است که حقیقت نه آن چیزی است که در علوم تجربی عرضه می‌شود و روش نه آن چیزی است که در این علوم به کار گرفته می‌شود. دیدگاه گادامر، دیدگاهی ضد متدلوژیک است.

^۴ . The Hermeneutics Reader, pp. 159 - 161.

از مباحث گذشته معلوم شد که موضوع اصلی در هرمنوتیک دیلتای نه شناخت متن و نه شناخت معنای متن، بلکه شناخت زندگی و حیات متبلور شده و ظهور یافته در متن می‌باشد.^۱ از نظر دیلتای با بررسی مدارک و داده‌های تاریخی می‌توان جهان هم‌عصر مؤلف را و دنیای ذهنی او را بازسازی کرد و به‌گونه‌ای دنیای ذهنی مؤلف را شناخت که حتی خود او نیز به این فهم نائل نشده باشد. او می‌گوید که هدف اصلی هرمنوتیک، درک کامل‌تری از مؤلف است آن‌سان که او خود را چنین درک نکرده باشد؛^۲ یعنی به ناگفته‌های مؤلف هم می‌توان راه یافت. دیلتای با طرح کردن مسئله نقش مهم «نشانه‌های تاریخی» در امر تفسیر متن بر آن بود که برای فهم متن باید بین مفسر و مؤلف یک همزمانی برقرار باشد؛ یعنی مفسر باید خود را هم‌عصر مؤلف کند، نه آنکه مؤلف را هم‌عصر خود سازد.^۳ دیلتای معتقد بود که فرد، گسیخته از تاریخ نیست؛ چون همه انسان‌ها در همه تاریخ، دارای روح مشترکی هستند و به قول ریکور، هرمنوتیک نزد دیلتای عبارت است از اختلاط فرد با معرفت و شناخت تاریخ جهانی و عمومیت بخشیدن به فرد.^۴

نکته فوق به روشنی معلوم می‌دارد که هرمنوتیک در دیلتای کاملاً از حیطة تفسیر گرامری خارج شده و رنگ و بوی روانشناختی و تاریخی پیدا می‌کند؛ یعنی هرمنوتیک دیلتای در واقع تفسیر حیات تاریخی انسان است. اینک برای توضیح بیشتر نگاهی به «فلسفه حیات» که از مباحث مهم دیلتای است، می‌اندازیم:

فلسفه حیات (philosophy of life)

از دیدگاه دیلتای حیات، امری بیولوژیک و مشترک بین انسان و حیوان نیست، بلکه چیزی است که ما آن را تجربه کرده و واقعیت تاریخی و اجتماعی را می‌سازد. بیم و امیدها، اندیشه‌ها، نهادهای بشرساخته، قوانین بشری، مذاهب و پدیده‌های هنری و ادبی و فلسفه‌ها همگی از مظاهر حیات محسوب می‌شوند.

از منظر دیلتای، شناخت حیات که غایت و هدف علوم انسانی است، تنها از طریق آثار و تجلیات حیات، ممکن است. حیات همان واقعیت (reality) است؛ امر فراگیری که هرآنچه به ما مربوط است و از آن ماست را دربردارد. حیات، معیار شناخت واقعیت، حقیقت، معرفت و تجربه‌های ماست. ماورای حیات چیزی برای ما وجود ندارد و علم را به مرز حیات، راهی نیست؛ یعنی خود حیات را نمی‌توان شناخت. لذا دیلتای برخلاف کانت، منکر عالم نومن و اشیا فی نفسه است. دیلتای معتقد است که گرچه اندیشه و تعقل، نقشی تردیدناپذیر در حیات

^۲ . احمدی، بابک، ساختار و تأویل متن، ج ۲، ص ۵۳۴ .

^۳ . همان، ص ۵۳۴ .

^۴ . هادوی، مهدی، مبانی کلامی اجتهاد، ص ۱۵۴ .

^۵ . ریکور، پل، رسالت هرمنوتیک، فرهنگ، کتاب چهارم و پنجم، ص ۲۷۴ .

انسانی دارد و عامل رشد علوم و معارف بوده است، اما نکته مهم این است که اندیشه و تعقل، خود حیات انسانی نیست، بلکه درباره حیات است و وظیفه تبیین حیات و توصیف تجربه‌ها را به عهده دارد؛ درحالی که مهم‌ترین تجربه و مقدم‌ترین تجربه، تجربه زیسته است که توصیف‌ناپذیر است (به‌نحو حصولی). از این‌رو، هسته اصلی حیات و تجربه زیسته را غرایز، عواطف و احساسات و اراده انسانی تشکیل می‌دهد، سه عنصری که به‌طور تجزیه‌ناپذیری حیات واحدی را شکل داده تاریخ انسانی را ایجاد کرده است؛ زیرا تاریخ و جامعه با اجتماع حیات‌های فردی صورت پذیرفته است.

فهم حیات انسان‌ها که بسیار گسترده و متنوع است از دید ديلتای قاعده‌مند بوده و اصول عامی بر آن حاکم می‌باشد که با آنها می‌توان تجربه‌های زیسته را سامان‌دهی کرد. ديلتای این اصول را «مقولات حیات» می‌نامید که در واقع راه‌های تفسیر وقایع و پدیده‌ها هستند. ديلتای همگام با کانت، فهرستی از این مقولات را ترتیب داد با این تفاوت که شیوه او همچون کانت از طریق تأملات عقلانی نبود و طریق استعلایی کانت را قبول نداشت، بلکه با روش تجربی و تعمیمات تجربی عمل می‌کرد. (البته با تعریف خاصی که از تجربه داشت).

اصول و پایه‌های اساسی معرفت‌شناسی ديلتای که درواقع مبانی متدلوژی علوم انسانی را شکل می‌دهند از این قرار هستند:

۱. انسان‌ها حیات را معنی‌دار تجربه می‌کنند؛ یعنی ظهورات و تجلیات حیات درواقع ابراز معانی است که انسان‌ها آن را دریافت و درک می‌کنند و آن را به موقعیت خاص خود یا کل حیاتشان نسبت می‌دهند.

۲. انسان‌ها به تبیین و اظهار این معانی تمایل دارند.

۳. این اظهارات برای دیگران هم قابل درک و فهم است.

شرایط فهم حیات دیگران را ديلتای در سه امر زیر برمی‌شمارد:

الف) مفسر باید با فرآیندهای ذهنی مؤلف که در این فرآیندها معنا، تجربه، اظهار و منتقل می‌شود آشنا باشد. مثلاً با اموری از قبیل قصد کردن، دوست‌داشتن و... آشنا باشد.

ب) مفسر باید زمینه واقعی ایجاد مظاهر حیات مؤلف را بشناسد. مثلاً بداند که یک دین یا فلسفه در چه شرایط اجتماعی ظهور کرده است یا اینکه یک بیان مورد نظر، به‌نحو شفاهی ابراز شده یا نوشتاری.

ج) مفسر باید با نظام‌ها و سیستم‌های اجتماعی آشنا باشد، همچنان که برای فهم هر حرکت شطرنج باید با قواعد این بازی آشنا بود.^۱

برخی از مقولات عام حیات که ديلتای برشمرده است از این قرارند:

^۱ . The Encyclopedia Of Philosophy , Edited By Paul Edwards , vol. II , p. 405-406.

۱. ارتباط درون با بیرون (مثلاً آخم کردن، ابراز عصبانیت است که حالتی ذهنی و درونی است).

۲. قدرت (مثلاً ما تحمیل خود بر اشیا و بر دیگران و همین‌طور بالعکس را تجربه می‌کنیم).

۳. ارزش^۱ (طریق تجربه زمان حال)

۴. هدف^۲ (طریق سهیم‌شدن در آینده)

۵. معنا (طریق درک گذشته و تاریخ)

دیلتای این اصول و مقولات را سامان‌دهنده و راه‌های مختلفی برای ایجاد معنا در زمینه‌های گوناگون می‌داند و چون ما به‌طور آگاهانه می‌خواهیم تجربه خود را معنادار سازیم از مقولات، کمک می‌گیریم و سپس حیات را تفسیر می‌کنیم. مذاهب، اسطوره‌ها، آثار هنری و... همگی جلوه‌هایی از این تفسیرها و سامان‌دهی‌ها هستند.^۳

بدین ترتیب در دیلتای، هرمنوتیک به‌عنوان ابزاری برای فهم حیات خود و خودآگاهی به‌کار می‌رود؛ یعنی برای عینیت‌بخشیدن به خود و درک واقعیت حیات خود و دیگران باید خود و حیات خود را تفسیر کنیم و از طرفی این تفسیر تنها از طریق تجلیات و مظاهر حیات ما امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، ما به‌طور مستقیم حتی نمی‌توانیم به باطن و درون خود راه بیابیم و تنها از طریق مظاهر و ظواهر حیات می‌توان به آن دست یافت. درواقع حیات فردی انسان، همانند حیات جمعی تاریخ، نیازمند تفسیر و هرمنوتیک است و طریق آن هم رجوع به مدارک و شواهد تاریخی آن حقیقت ناپیدا است.^۴

دور هرمنوتیکی

از نکاتی که دیلتای به آن اشاره می‌کند این است که شناخت خود و تفسیر حیات خود از طریق آثار و تجلیات حیات است که دیگران آن را به من بازمی‌گردانند؛ یعنی در قیاس خود با دیگران و کشف اشتراکات و اختلافات بین خود با دیگران، خود را تفسیر کرده و می‌شناسیم. به‌روشنی پیداست که این یک دور هرمنوتیکی ثانوی است؛ زیرا شناخت دیگران از طریق شناخت خویشتن ممکن است و شناخت خود از طریق شناخت دیگران. به دیگر سخن، معرفت حیات و روان یک انسان، به شناخت تاریخ و اوضاع زمان و مکانی او بستگی دارد و از دیگر سو تاریخ، ظهور تاریخ عینی است؛ یعنی گویی درتمام طول تاریخ، یک انسان است که در اوضاع و احوال مختلف قرار گرفته و متن‌های مختلفی به‌جا گذاشته و تاریخ را ساخته است. به عبارت دیگر،

¹ . Value

³ . purpos

³ . the Encyclopedia of Philosophy, Ibid, p. 404.

⁴ . The Hermeneutics Reader, Ibid, pp. 161-162.

برای شناخت انسان باید تاریخ را شناخت و برای شناخت تاریخ باید انسان را شناخت و این مصداق دیگری از دور هرمنوتیکی است.^۱

بدین ترتیب، دیلتای دور هرمنوتیکی را در فهم متن، اینگونه تصویر می‌کند که معنای کل، متکی بر معنای اجزا بوده و در عین حال، اجزا به‌طور کامل فهم نمی‌شوند؛ مگر اینکه معنای کل، فهمیده شود. منتها دیلتای، دور هرمنوتیکی را نه تنها به متون نوشتاری، بلکه به کلیه مقولات غیرنوشتاری و پدیده‌های انسانی و کل علوم انسانی تسری داد و روش تردد بین اجزا و کل را برای فهم سیستم‌های علوم اجتماعی پیشنهاد کرد.

نکته مهم در دیلتای این است که دور هرمنوتیکی او همچون هرمنوتیک فلسفی، «مفسر محور» نبوده و حرکت دوری بین ذهن مفسر و متن، رخ نمی‌دهد؛ یعنی به این صورت نیست که مفسر، پیش‌فرض‌های خود را به متن عرضه کرده و متن، آن را محک بزند؛ بلکه در دیلتای، مفسر به‌هیچوجه ذهنیت خود را به متن تحمیل نمی‌کند، بلکه سعی می‌کند با جایگزینی و بازسازی، فاصله تاریخی بین خود و متن را در هم شکسته و فضای تاریخی متن را در خود ایجاد کند تا بتواند به نیت و قصد مؤلف و فردیت او راه یابد. لذا دیلتای همچنان «مؤلف محور» باقی می‌ماند؛ یعنی وصول به فهم عینی از خود و از متن را بدون پیش‌فرض‌های مفسر، امکان‌پذیر می‌داند. در نتیجه پروسه فهم در دیلتای پایان‌پذیر بوده و امکان فهم عینی را در مطلق علوم انسانی امکان‌پذیر می‌کند. چرا که در هرمنوتیک دیلتای، بر همدلی به‌عنوان شرط امکان بازسازی فردیت در مفسر تأکید می‌شود.

به‌عنوان نتیجه می‌توان گفت که همّت اصلی هرمنوتیک دیلتای بر دو پایه استوار است:

۱. روشن‌ساختن ماهیت فهم که همان بازسازی ذهنیت مؤلف در مفسر است.
۲. نمایاندن راه وصول به فهم و شیوه این بازسازی که به‌نحو تاریخی صورت می‌گیرد.

معنای بنیادین متن

شلایرماخر معنای بنیادین متن را تمام زندگی مؤلف می‌دانست، اما دیلتای معنای بنیادین متن را نیت مؤلف می‌داند. او متن را صرفاً تجلی روان مؤلف دانسته و معتقد است که مفسر برای کشف معنای متن باید شناخت قصد و نیت مؤلف را مدنظر قرار دهد. دیلتای متن را تجلی روح و روان مؤلف و بروز شخصیت او دانسته و کاوش متن برای رسیدن به نیت مؤلف را که معنای نهایی متن است، به معنای پژوهش متن، جهت شناخت مؤلف و درک کامل‌تر او می‌داند. دیلتای با تکیه بر اینکه تمام فردیت مؤلف در التفات و قصدیت او متبلور می‌شود، نیت

۲. پالمر، ریچارد، علم هرمنوتیک، محمدسعید حنایی کاشانی، ص ۱۱۸.

را آینه تمام‌نمای کل زندگی مؤلف می‌داند^۱ و برخلاف شلایرماخر، عنصر نیت را در مؤلف، مطرح می‌کند.

۱. هادوی، مهدی، مبانی کلامی اجتهاد، ص ۱۵۹-۱۶۰.

منابع و مأخذ

۱. احمدی، بابک، ساختار و تأویل متن، ۱۳۷۲، تهران، نشر مرکز.
۲. فروند، ژولین، آرا و نظریه‌ها در علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، ۱۳۶۲، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
۳. واعظی، احمد، درآمدی بر هرمنوتیک، ۱۳۸۰، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
۴. هادوی تهرانی، مهدی، مبانی کلامی اجتهاد در برداشت از قرآن کریم، ۱۳۷۷، قم، مؤسسه فرهنگی خانه خرد.
۵. پالمر، ریچارد، علم هرمنوتیک، محمدسعید حنایی کاشانی.
۶. ریکور، پل، رسالت هرمنوتیک، مراد فرهادپور - یوسف ابادری، ۱۳۶۸، فرهنگ، کتاب چهارم و پنجم.
7. Bontekoe, Ronald, DIMANTIONS OF THE HERMENEUTICS CIRCLE, Humanity Press, New Jersey.
8. Dilthey, Wilhem, INTRODUCTION TO THE HUMAN SCIENCE.
9. THE HERMENEUTICS READER, edited by: Kert Mueller-Vollmer, Basil Blackwell, 1986.
10. The Encyclopedia of Religion, edited by Mircea Eliade, Macmillan Library Reference, USA, 1995
11. The Encyclopedia of Philosophy, edited by Paul Edwards, Macmillan publishing co. New York, 1965.